



عرفی کتاب:

## العرب و الغرب... أیه علاقه؟ آی رهان؟



■ العرب و الغرب (أیه علاقه؟ آی رهان؟)  
■ ادریس هانی  
■ بیروت، دارالاتحاد، ۱۹۹۸

مناسبات جهان اسلام و غرب، از مباحث چالش برانگیز و چندجانبه‌ای است که از گذشته، از آغاز قرن بیستم و حتی پیش از آن، اهتمام محققان و اندیشمندان را به خود معطوف کرده است. غربیان بعد از رنسانس، به مطالعه کشورهای آن سوی دنیا و فرهنگ آنها پرداختند و شرق شناسی را به عنوان ابزاری برای شناخت فرهنگ نیمکره شرقی به کار گرفتند. آنان به دنبال پاسخ به این پرسش بودند که چگونه و به چه دلیل عرب‌های شترچران و بادیه‌نشین، صحرا و بیابان را ترک گفته و به شهرنشینی و آبادانی روی آوردند؟ دانش‌اندوزی را پیشه خود ساختند و دامنه نفوذ خود را به کشورهای مختلف گسترش دادند؟ چه انگیزه یا عاملی در ورای این پیشرفت وجود داشت؟ چگونه آنان توانستند حاکمیت بسیاری از کشورها و سرزمین‌ها را از آن خود سازند؟ پس، باجدیت به دنبال پاسخیابی بودند و چیزی نگذشت که به پاسخی مناسب دست یافتند. عامل اصلی پیشرفت مسلمانان، همان اسلام است. اسلامی که فرهنگی جهان‌شمول را برای آنان به ارمغان آورد. غربیان آنگاه از بین بردن اسلام و فرهنگ اسلامی یا دست کم تهی کردن آن از معنا را فراروی خود نهادند تا بتوانند سلطه و هیمنه خویش را بر جهان عرب و اسلام تحقّق بخشند از آن سو، مسلمانان نیز برای دفاع در برابر این امواج بنیان افکن، به یورش متقابل دست زدند و غرب و فرهنگ آن را به چالش گرفتند. بدین سان، میان غرب و اسلام روابطی حکم فرما شد که هر دو طرف آن، در صدد حذف دیگری است. اثر حاضر، به بررسی این روابط می‌پردازد.

مقدمه مؤلف، مروری است سریع بر چگونگی پیدایش مهم‌ترین دشواره‌هایی که جهان معاصر عرب، در ابعاد مختلف فرهنگی، اقتصادی و توسعه با آن دست به گریبان است و رابطه هر کدام با هویت عرب.

فصل اول، «جدلیه التراث و الحدائه»، به جدال میان سنت و مدرنیته می‌پردازد.

این جدال از دیرزمان اندیشه عربی را به خود مشغول ساخته و اندیشمندان را بر آن داشته تا به بررسی مدرنیته بپردازند. هر یک از این اندیشمندان، یکی از فرهنگ‌های موجود در سطح جهان را الگو قرار

داده است. همین امر خود به بحرانی تبدیل شده که سببش، حیرت و نگرانی اندیشمندان عرب در برابر مدرنیته است؛ چرا که روشنفکران عرب غرب زده بنا به نظر مؤلف، راه حل همه مشکلات را در مدرنیته می‌دانستند.

در این راستا، مؤلف نخست‌اندیشمند معروف عرب، محمد عبدالجباری، را به نقد می‌کشد. وی می‌گوید که نگرانی جابری از مدرنیته، او را در اتخاذ روش برای نقد و بررسی سنته سرگردان کرده است و بر این اساس، تأکید می‌کند که جابری از «میراث» فهمی نادرست دارد. وی بر این سخن خود علی ذکر می‌کند. از جمله آنکه جابری گونه‌ای تحلیل روان‌شناختی نخب‌نما از میراث ارائه می‌دهد که خود غربیان نیز دیگر بدان توجه ندارند. به قول جورج طرابیشی در مذبحة التراث، جابری میراث را با چاقوی مدرنیته ذبح کرده است. سپس هانی پاره‌ای از انحرافات روش‌شناختی جابری ذکر می‌کند؛ از جمله انحراف از تخصص، انحراف از حقیقت و انحراف از تاریخ. پس بحران در حقیقت، بحران گذر از همه چیز برای «روشی سترون» است.

سخن از بحران روش‌شناختی، مؤلف را در کانون بحران مدرنیته و ناکامی‌گزینش رایج از آن در ساحت فرهنگی عرب وارد می‌کند. این ناکامی در آثار افرادی همچون جابری، عرووی، ازکون و مهدی عامل به چشم می‌خورد. مشکل، در حقیقت میان تاریخ‌گرایان و ساختارگرایان است. هر کدام به روش خود مدرنیته را می‌فهمند و در نتیجه نتایج مختلفی به دست می‌آید که میان

کتاب از چهار فصل و یک مقدمه تشکیل شده است. در مقدمه که به قلم دکتر رضوان السید است، سه موضوع اصلالت محلی‌گرایی و پیشرفت به بحث گذاشته شده است. این سه موضوع، محور چهار فصل کتاب است.

ساختارگرایی می‌بیند. او معتقد است اینان هیچ‌کدام نتوانستند فهمی همه‌جانبه و کامل از میراث داشته باشند. میراثی که از نظر آنها و از نظر تحصیل‌کردگان دانشگاه‌های غرب، سخت‌سر است و به آسانی به چنگ نمی‌آید. در این باره، مؤلف به بررسی اندیشه‌های ساختارگرایانه محمد ارون می‌پردازد. به نظر او، خاستگاه افکار ارون، دعوت به ناروشمندی است که معنا را در برابر دریایی از احتمالات قرار می‌دهد.

سپس هانی روش ارون و جابری را مقایسه می‌کند و می‌گوید که جابری از چندین روش‌شناسی استفاده کرده، اما ارون تنها ساختارگرایی را مدنظر قرار داده است.

نتیجه‌ای که هانی می‌گیرد آن است که در روش‌های خوانش میراث باید بازنگری کرد؛ زیرا هر گونه نگاه به میراث، اگر به قصد فهم و انطباقی واقع‌گرایا آن نباشد، تنها به خرابی میراث منجر می‌شود. چرا که میراث از منظر معرفت‌شناسی، سرچشمه آگاهی و بینش ماست.

از آنجا که می‌باید کتاب، یافتن پاسخ به چگونگی و هویت مناسبات عرب‌ها با غرب است، هویتی که به شکل‌های مختلف تجلی یافته، بنابراین ناگزیر است که برخی از عناوین دخیل در تعیین ویژگی‌های این هویت را به بحث گذارد تا رشته ارتباطی این عناوین مشخص گردد و در عین حال، ابعادی جدید به روی شناخت مفاهیم اندیشه اجتماعی گشوده شود. فصل دوم، «جدلیه الأنا و الآخر» این مهم را برعهده دارد.

در این فصل، نویسنده به بیان رابطه میان روشنفکر و جامعه، دشواره هویت و وابستگی، اهمیت نقش روشنفکر و تأثیرگذاری او در جامعه‌ای که وابسته به آن است می‌پردازد. همه اینها در زیرمجموعه فرهنگ به بحث گذاشته شده و بخش مهمی از این فصل، به تعریف و بررسی فرهنگ اختصاص یافته است. هانی می‌پرسد: «فرهنگ در ایجاد رابطه میان باورهایی که سزاوار است روشنفکر از جامعه خویش نسبت به سنت‌ها و فعالیت‌های آن داشته باشد و راهکارهای او در تشخیص مشکلات جامعه خویش و در نتیجه ایجاد راه‌حل‌هایی واقع‌بینانه، چه نقشی می‌تواند داشته باشد؟» و به دنبال آن می‌پرسد: «آیا واقعاً می‌توان گفت فرهنگی فرهیخته وجود دارد که به روشنفکر کمک می‌کند تا تأثیرات فرهنگ جامعه و تخصصش رهایی یابد؟ و رابطه میان فرهنگ و هویت، چه ماهیتی دارد؟»

وی از سه نوع فرهنگ سخن می‌گوید: یکی فرهنگ فرهیخته (الثقافة العالمیه)؛ فرهنگ توده‌ای (الثقافة الجماهيریه)؛ فرهنگ نخبه‌گرا (الثقافة النخبویه). اولی از آن روشنفکری است که جدا از جامعه خویش نیست، اما اسپر باورها و عادات و رسوم آن هم نیست. دومی فرهنگ توده مردم و سومی، فرهنگ روشنفکران برج عاج‌نشین است. وی اصطلاح «خصوصیه» را برای جامعه‌به‌کار می‌برد. خصوصیه یعنی درون‌گرایی افراد جامعه، و صورت افراطی و ناپسند آن، زمانی است که افراد جامعه به خاطر حفظ هویت خویش، در‌های

رد کامل میراث و پذیرش آن در نوسان است؛ پذیرش میراث آن گونه که هست یا بازگرداندن آن به جایگاه حاشیه‌ای گذشته خویش.

شاید هانی اهمیت بازگشت به مبانی اولیه روش‌های وارداتی از غرب را درک کرده است. روش‌هایی که پاره‌ای از اندیشمندان عرب به شکل گزینشی از غرب برگرفتند تا از آن روشی بنا کنند که در حل مشکلات موجود جهان عرب کارساز باشد؛ از این رو، وی به ارزیابی این روش‌ها و دیدگاه‌های معتقدان به آنها می‌پردازد و این پرسش را مطرح می‌کند که آیا این نظریه‌ها توانسته است توصیف و به دنبال آن، راه‌حلی برای وضع فعلی دنیای عرب و جهان اسلام ارائه کند؟ به ویژه آنکه ساختارگرایی به دلیل بحران غرب، در ارائه راه‌حل نهایی ناتوان مانده است. وی می‌گوید: «فلسفه و ایدئولوژی تاریخی گروهی که از سوی ساختارگرایی رد شد، پایه جنون ساختارگرایی شد. حال، آیا ساختارگرایی به عنوان چکیده مدرنیته جهان غرب می‌تواند بحران جهان اسلام و دنیای عرب را حل کند؟ آیا ساختارگرایی مارکسیستی «مهدی‌عامل» و «جابری»، «ادوارد سعید» و حسن قیسی ... می‌تواند راه حل مشکلات دنیای جدیدمان باشد؟»

آنگاه که پاره‌ای از اندیشمندان عرب، مدرنیته غربی را به جهان عرب وارد کردند، کوشیدند آن را در تمام سوبه‌های اجتماعی و اقتصادی و حتی در عرصه دین، زبان و اعتقادات دخالت دهند. غافل از آنکه جغرافیای فرهنگی مدرنیته با جغرافیای فرهنگی جهانی که وارد آن شده، کاملاً متفاوت است. هانی تأکید می‌کند: «مدرنیته‌ای که اکنون در غرب عینیت یافته است، یک نظام معرفتی و ایدئولوژیک نیست و در آن سطحی نمی‌باشد که بتواند مشکل بشریت را حل کند، بلکه حتی از حل مشکلات موجود دنیای عرب هم ناتوان است؛ چنانکه اندیشه اسلامی را هم شایسته نیست به اسلام منسوب کنیم؛ زیرا اندیشه‌ای که بر اساس نفی دیگری بنا شود و اولویت‌ها و راهکارهای آن بر پایه طرد دیگری شکل بگیرد، اندیشه نام‌نمی‌گیرد» (ص ۴۹).

میان تولید میراث و فهم آن، راهی طولانی و دشوار قرار دارد که اندیشمندان عرب باید با تیزهوشی و در عین حال محتاطانه آن را ببیمایند تا بتوانند به نگرشی جدید دست یافته، میراث را واقع‌بینانه ارزیابی کنند و از دلایل عقب‌ماندگی تمدنی آن پرده برگیرند.

اما «جهان عرب تمام شکل‌های ممکن ایدئولوژی مارکسیستی از قبیل لنینیست، استالینیست، نظریات آلتوسیر و گرامشی را آزمود، ولی همچنان ناکامی و شکست رهیافت‌های طیب تیزی، سمیر امین و حسین مروه را شاهدیم... اکنون زمان آن رسیده که تحلیل ماتریالیستی و خلقش تاریخی گروهی، توبه خود را اعلام کنند و از حصار سوسیالیسم در فهم جهان پیرامون خود، دست بشویند» (ص ۵۷).

نویسنده، دیدگاه‌های گوناگون روشنفکران عرب را مطالعه و بررسی کرده و آنها را، چنانکه گفتیم، در خوانش میراث، در نوسان میان مارکسیسم و



جامعه را به روی دیگر فرهنگ‌ها بیندند و تنها به خود و داشته‌هایشان بسنده کنند. هانی وظیفه روشنفکر فرهیخته را حفظ تعادل جامعه می‌داند. یعنی از سویی به حفظ هویت جامعه کمک کند و از سوی دیگر، رابطه جامعه را با دیگر فرهنگ‌ها و جوامع حفظ کند.

در این فصل، مباحث فرعی چندی نیز به چشم می‌خورد. از آن جمله است: «نقد الاینترپولوجیا و التمرکز الأروبی - حالة أفریقیا». در این مبحث مؤلف فرآیند تطبیق دستاوردهای علمی اروپا را به تفصیل توضیح می‌دهد و نشان می‌دهد که اروپاییان چگونه نظریات جدید علوم انسانی را در راستای منافع خویش و نگاه استعلائی و برتری جویانه‌شان، عملی می‌سازند. بر این اساس، غرب به دیگر ملت‌ها و به ویژه جوامع آفریقایی، به عنوان افرادی بدوی می‌نگرد که در دوره‌هایی مشابه دوره قرون وسطای اروپا به سر می‌برند. البته برخی از اندیشمندان بزرگ اروپایی، همچون لویی اشتراوس، کوشیدند این نوع خودخواهی اروپا را مهار کنند و انتقاداتی نیز بدان وارد ساختند، اما در عمل نتوانستند بدیلی به جای آن قرار دهند.

این نگاه غربی به خود و این خودبرتربینی غربی، با حقیقتی تلخ یعنی آفریقا برخورد کرد. جوامع آفریقایی خود دارای فرهنگ و گرایشی خاص بودند. اما اینترپولوزی/مردم‌شناسی، به جای آنکه به وصف آداب و رسوم و باورهای مشترک میان جوامع آفریقایی بپردازد، وسیله‌ای شد برای شناخت بافت اجتماعی این جوامع و کمک به سلطه هر چه بیشتر استعمار بر آنها. علاوه بر آن، با تأکید بر اسطوره‌های جوامع آفریقایی، این جوامع را ابتدایی و عاری از عقلانیت معرفی کرد. این قضاوت و ارزش‌داوری، نه بر اساس فرهنگ آفریقا که بر اساس فرهنگ غرب و معیارهای آن بود.

مؤلف بیان اختلاف فرهنگی میان سطحی که عقل غربی بدان رسید و سطح زندگی پیچیده آفریقایی که مبنای فرهنگ آن است، چند نمونه نیز ذکر می‌کند. او می‌گوید که تمدن، پیشرفت علمی در فناوری الکترونیکی یا فضایی نیست. بلکه تمدن انطباق با طبیعت بر اساس معیارهای عقلی و معنوی است. به طور یکسان است. و این، صورت دیگر «آفریقا»یی است که غربیان، بدوی‌اش می‌خوانند. مصر قدیم و نوبه. سودان. مادر تمدن‌ها و قدیم‌ترین تمدن بشری هستند و این مصر و نوبه بودند که بر فرهنگ و تمدن یونان اثر گذارند. پس باید گفت اصل تمدن غرب از آفریقا بود نه از یونان باستان. مؤلف چند مورد از تأثیرپذیری‌های یونانیان از آفریقایی قدیم را نیز ذکر می‌کند.

بعد از این مباحث، نویسنده به بررسی تفصیلی کتاب حسن حنفی با عنوان مدخل الی علم الاستغراب می‌پردازد. وی نخست حسن حنفی را فردی صریح، باجرات و صاحب درد معرفی می‌کند که در عین حال از شجاعت و اعتماد به نفس کافی برای رویارویی با غربیان به «من» عرب‌ها برخوردار است. هانی پروژه حنفی را دارای چارچوب کامل و استراتژی معرفتی ثابت می‌داند که بر آن است «دیگری» سلطه‌جوی اجنبی را به محاصره درآورد و مجال را

برای ظهور «من» فراهم ساخته، دامنه تسلط «غرب» را محدود و ابعاد مختلف تمدن اسلامی را آشکار کند.

هانی در چند عنوان فرعی (مانند: نحن و الآخر و بناء الموقف من الاستغراب الی الاستغراب، مراحل الوعی العربی، البنیة و التاریخ، الاستغراب و الاعتراف بالعجز...) طرح حنفی را گام به گام دنبال کرده، به وصف و نقد آن می‌پردازد. حنفی در پروژه‌های خویش، محدوده فرهنگ عربی را مشخص و چالش آن را با دیدگاه آنان که بر مرکزیت فکری جهانی، یعنی غرب، تأکید می‌ورزند، تبیین می‌کند. در عین حال هانی می‌گوید که خروج از مرکزیت فکری جهانی، نباید خروجی فلسفی باشد بلکه باید همسان با واقعیت موجود باشد و بر این اساس، پروژه حسن حنفی، در عالمی مجرد سیر می‌کند. علاوه بر آنکه قرائت وی از غرب، با ابزار غرب و حس عربی صورت گرفته است و همین، خود نیاز به تصحیح دارد (ص ۱۱۸).

همین مسیر را هانی در نقد علی حرب می‌پیماید. علی حرب که از تفکیک‌گرایان است، می‌کوشد خود «حقیقت» را نقد کند و رسیدن به آن را هدف اصلی نداند. هانی می‌گوید علی حرب خود را به هیچ روش یا نظام معرفت‌شناسی معینی منسوب نمی‌کند و از سویی، به عقل بسیار مجال ترکتازی می‌دهد. عقلی که هم نیرویی خردورز است و هم پدیده‌ای مبهم و پیچیده.

در فصل سوم، مؤلف بر آن شده است تا جلال شمال و جنوب، عرب و توسعه را بر پایه ویژگی‌های عقل عربی که در ساحت فرهنگی امروز جهان عرب متجلی است، بررسی کند. وی می‌گوید: آیا ویژگی‌هایی که امروزه مطرح می‌شود، از آن عقل عربی جدید است یا نشخوارهای عقل عربی قدیم؟ به ویژه بعد از تحولات فکری که به دنبال حادثه مهم «جنگ دوم خلیج» یا عملیات «توفان صحرا» رخ داد. هانی مهم‌ترین نظریات اندیشمندان و روشنفکران عرب را که از اقصا نقاط جهان عرب به شهر «اصیله» مغرب آمدند تا در همایش پیرامون فرهنگ‌های عربی و نظام جهانی جدید عرضه کنند، مورد نقد و بررسی قرار می‌دهد. وی نظریات افرادی همچون دکتر مبارک ربیع، دکتر عبد الله بلقزیز و عبد الرحمن الراشد را به نقد می‌کشد و در نهایت می‌گوید: «در مقایسه میان نظریات مطرح شده و مشکلات واقعی اندیشه عربی، همایش «اصیله» در عرصه خودانتقادی عربی چیز تازه‌ای را عرضه نکرد، بلکه آنچه ارائه شد، نشخواری از افکار و نظریات گذشته بود که تنها در قالبی نو مطرح شد». هانی مشکل اصلی را در سلطه و هیمنه‌ای می‌بیند که می‌کوشد آخرین چیزهایی را هم که برای عرب‌ها مانده است و بدانان هویت می‌بخشد، از آنان بگیرد. (ص ۱۳۹)

بالاخره و ذیل عناوین متعدد، ادريس هانی به بررسی مسئله توسعه در جهان عرب آن هم تمام ابعاد آن اعم از فکری، اقتصادی و سیاسی می‌پردازد و میان اندیشه‌های اصیل و میزان تأثیرگذاری آن بر واقعیت فقر فعلی جهان

بدان تعلق دارند و به عقل و مدنیت نگرشی مثبت داشته، در چهار راه میان مرتجعان ظاهرگرای دشمن عقل و مدنیت، شیفتگی غرب‌زدگان ایستاده است. این نگرش دوم است که تا حدی توانسته دیدگاه سنتی غرب نسبت به اسلام‌گرایی را تغییر داده، برخی از غربی‌های آزاداندیش را بر آن داشته که از خودخواهی غربی خود دست برداشته، اسلام‌گرایان را از نظرگاه تکثر فرهنگی بنگرند و «دیگری» را به رسمیت بشناسند.

سپس هانی پاره‌ای مسائل و دشواری‌هایی را که اسلام‌گرایان معاصر با آن دست به گریبان‌اند ذکر کرده، تأکید می‌کند که اندیشه اسلامی می‌تواند نگرشی سالم نسبت به اوضاع کنونی جهان اسلام داشته باشد. وی امکان گفتگو و دیدار میان اسلامی و اندیشه پست مدرنیسم و نقد اسلامی از غرب را یادآوری می‌کند و دیدگاه برجسته‌ترین نویسندگان و اندیشمندان مسلمان از قبیل دکتر حسن الترابی، سید محمد حسین فضل‌الله و سید محمد تقی مدرس را به همراه دیدگاه کسانی همچون سید قطب بیان می‌دارد.

از دشواری‌های دیگری که وی مطرح می‌کند، شورا و دموکراسی، رابطه میان سکولاریسم و دموکراسی و توهم تلازم این دو است. در این دو موضوع وی برخی از دیدگاه‌های اسلام‌گرایان نسبت به سکولاریسم را بررسی می‌کند. دیدگاه‌های افرادی همچون انور الجندی و مرحوم شیخ محمد مهدی شمس‌الدین. همچنین از بحران اندیشه سیاسی نزد مسلمانان سخن می‌گوید و در این موضوع به نقد فکر شورایی و دیدگاه‌های متفاوتی که درباره مسئله حاکمیت، نظام اداری سیاسی حکومت و جامعه بیان شده، می‌پردازد به نظر می‌رسد نویسنده از دموکراسی جهت‌دار اسلامی حمایت می‌کند و معتقد است که اگر دموکراسی از اساس سکولاریستی و غربی درآید، می‌تواند در جهان عربی و اسلامی پیاده شود (ص ۲۳۸).

محقق در این فصل به نقد دیدگاه اسلامی درباره پاره‌ای از مسائل مهم دیگر مانند حقوق اقلیت‌های دینی در جامعه اسلامی می‌پردازد و نوشته دکتر یوسف قرضاوی را دست‌مایه نقد خویش قرار می‌دهد. دکتر قرضاوی بر رعایت حقوق اقلیت‌های دینی تأکید کرده و آن را هم در شمار واجبات و تکالیف دیگر دانسته است. نقد هانی چنین است که دکتر قرضاوی باید از منابع اصلی استنباط بر رعایت حقوق اقلیت‌ها دلیل بیاورد نه از رفتار و سیره امویان و عباسیان و مثلاً معاویه. از این رو نوشته دکتر قرضاوی بیشتر خطابه است تا برهان.

مبحث بعدی ادریس هانی، نقد و بررسی مباحث مطرح شده در کنفرانس توسعه است که با عنوان «التنمیه فی اطار تجدید الفكر الاسلامی» در کویت تشکیل شد.

دیگر مباحثی که هانی به بحث گذاشته است عبارت‌اند از: مدرنیته؛ نظام حکومت؛ توسعه اقتصادی از دیدگاه اسلام؛ دیدگاه اسلام درباره عقب‌ماندگی؛ و اسلام و حقوق زن.

عرب، و افکار وارداتی برخاسته از افکار جهانی شدن و مرکزیت اروپا مقایسه‌ای صورت می‌دهد. وی در زمینه پیش‌بینی آینده، همنوا با پوپر می‌گوید: «در باره آینده‌ای که در انتظار ماست، هر قدر هم که بکوشیم، جز پیش‌بینی‌هایی مبهم و جزئی‌نگر چیز دیگری نمی‌توانیم بگوییم.» (ص ۱۵۵).

هانی فصل سوم کتاب خویش را با بررسی ابعاد نهضت و جنبش اندیشه عربی معاصر به پایان می‌برد. برخی از عناوین این فصل عبارت‌اند از: جهانی شدن و جهان عرب؛ جهان عرب میان چالش‌های داخلی و خارجی؛ جهان عرب و سرنوشت اقتصادی؛ جهان عرب و سقوط امپراتوری سرخ؛ جهان عرب و ابعاد توسعه؛ توسعه و جمعیت و توسعه جهان سوم که از ص ۱۵۶ تا ۱۸۶ این کتاب را دربر می‌گیرد.

هانی در فصل پایانی به «آسیب‌شناسی اندیشه اسلامی» می‌پردازد. وی در این پاره‌ای از دشواری‌ها را مطرح می‌کند و دیدگاه اسلام - البته از نظرگاه خودش - را نسبت به جریان‌ات و نظریات فکری معاصر بیان می‌دارد. می‌توان گفت هانی در این فصل می‌کوشد بدیلی از نظریات و دیدگاه‌هایی ارائه دهد که در فصول پیشین به نقد و بررسی آنها پرداخته بود. البته وی تصریح می‌کند که آنچه مطرح می‌سازد جایگزین کامل نیست؛ زیرا به تفصیل بیشتری نیاز دارد که این کتاب گنجایش آن را ندارد. به علاوه آنکه همین نظریات هم باید تحلیل و بررسی شود؛ زیرا ارائه راه حلی کامل و جامع، با وجود تغییرات و دگرذیسی‌های مکرر و سریع در فرهنگ جهانی، امری پیچیده و دشوار است. محقق بهتر آن دیده که نخست تعریفات کلی فقرات اصلی این موضوع (اندیشه اسلامی) را ذکر کند تا بهتر بتواند رابطه اندیشه اسلامی و مقوله‌هایی مانند پست مدرنیسم را بیان نماید. وی فکر اسلامی را مجموعه تولیدات فکری و معرفتی می‌داند که جهان‌بینی فرهنگ اسلامی را تشکیل می‌دهند و در عرصه‌های مختلفی در درون میراث اسلامی تجلی می‌یابند؛ مانند: علم کلام، فلسفه، ادبیات، زبان و دیگر علوم و فنون و البته علوم اصلی مانند درایه، فقه و اصول فقه (ص ۱۸۹).

وی علاوه بر ارائه مشخصات اندیشه اسلامی، به نقد آن هم می‌پردازد و در عین حال تأکید می‌کند که نقاط ضعف این اندیشه، مربوط به ماهیت آن نیست، بلکه بیشتر ناشی از سوء فهم پاره‌ای از اسلام‌گرایان و اجرای نادرست برخی دیگر است.

محقق در این پاره، تلاش می‌کند به دور از رویکرد اسلامی که خود داراست و بدون جانبداری، اندیشه اسلامی را نقد و بررسی کند. همچنین او میان «مدرنیسم»، «پست مدرنیسم» و «اسلام‌گرایی» که صفت بیداری اسلامی است، مقایسه‌ای انجام می‌دهد و در این زمینه، دو گرایش نماینده گفتمان اسلام‌گرا را به تفصیل معرفی می‌کند: گرایش بنیادگرای ظاهرگرا که در نگرش خود به واقعیت موجود و موقعیت فعلی خود از فقه و فکر و سیاست به دور است؛ و گرایش اسلام‌گرایی که نسلی از علما و اندیشمندان و روشنفکران